

مسائل و مشکلات روش‌شناختی برنامه پژوهشی در ارزیابی روش‌شناسی‌های تاریخ‌اندیشه سیاسی

محمد عبدالله پور چناری^۱

استادیار گروه علوم سیاسی دانشکده حقوق و الهیات دانشگاه شهید باهنر کرمان

عبدالرحمن عالم

استاد گروه علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۹۰/۷/۴ - تاریخ تصویب: ۹۰/۱/۲۴)

چکیده

هدف این مقاله نشان دادن مشکلات روش‌شناختی برنامه پژوهشی است که در ارزیابی روش‌شناسی‌های تاریخ‌اندیشه سیاسی پدیدار می‌شود. برنامه پژوهشی بر این مدعاست که اصول و قواعد روش‌شناختی آن، برای ارزیابی نحوه شکل‌گیری، بسط و تکامل روش‌شناسی‌ها در هر حیطه‌ای از دانش بسنده است. در مقابل، این مقاله بر این استدلال است که برنامه پژوهشی مذکور به دلیل تأکید بر منطق برساخته‌قادر به ارائه فهم و ارزیابی بسنده از روش‌شناسی‌ها نیست. از این رو، آن برنامه در سه حیطه روش، نظریه و تفسیر واجد مسائل و مشکلات عدیده روش‌شناختی است. مسائل و مشکلات در حیطه روش آن است که این برنامه به مسائل شکل‌گیری روش‌شناسی‌ها و نیز افعال گفتاری که در هنگام شکل‌گیری انجام می‌دهند، وقعی نمی‌نهد. در حیطه نظریه، آن بعد هنجاری نظریه‌های سیاسی را نادیده انگاشته، فقط بر بعد تبیینی تمرکز دارد و در حیطه تفسیر، این برنامه قادر نیست ابعاد قدیمی پدیده‌ها را نوآوری تلقی کند و میان وجود فکت و تفسیرش تمیز قایل شود؛ چون از نظر آن، هرگونه نوآوری مستلزم این است که پدیده مذکور به لحاظ زمانی در گذشته واقع نشده باشد و آزمون‌پذیر باشد؛ در نتیجه اکتشاف پدیده‌های گذشته تفسیری بدیع تلقی نمی‌شود. بنابراین، برنامه پژوهشی به دلیل توجه نداشتن به منطق درونی روش‌شناسی‌های اندیشه، متضمن سه مشکل روش‌شناختی در روش، نظریه و حاصل کاربست روش، یعنی تفسیر، شده است و برای رفع این مسائل، آن برنامه باید دستخوش تغییرات بنیادین و نه جرح و تعدیل‌های موقت شود.

واژگان کلیدی

اندیشه سیاسی، برنامه پژوهشی، روش‌شناسی، منطق برساخته و منطق درونی

مقدمه

قرن بیستم یکی از مهم‌ترین سده‌ها به لحاظ خلق نظریه‌های روشی در مطالعه اندیشه سیاسی است. در این قرن، مباحث و مناظراتی را لاجوی، اشتروس، اسپریگنز، اسکینز، پوکاک، مارک بویر و غیره در زمینه نحوه شناخت و مطالعه تاریخ اندیشه سیاسی مطرح کردند. هرکدام از آنان سعی کردند بر رهیافت‌های فلسفی «متن‌گرا»، «زمینه‌گرا» و «بینامتنیت» و نیز مقام‌های سه‌گانه‌ای همچون مقام «کشف»، «توجیه» و «تبیین» تمرکز کنند. این رهیافت‌ها و منطقی‌ها، اصول و قواعدی برای شناخت اندیشه‌هایی به دست می‌داد که در گذشته واقع شده بود. هریک از آنان برداشتی خاص از نظریه روش یا روش‌شناخت اندیشه سیاسی داشتند و درصدد شناخت و فهم اندیشه بودند؛ اما مسئله زمانی پیچیده‌تر می‌شود که این نظریه‌های روش، خود به موضوع مطالعه تبدیل شود، موضوعی که ممکن است بر اساس ارزیابی، کم و کیف و مسائل روش‌شناختی‌اش مشخص شود.

ارزیابی روش‌شناسی‌ها در حیطه‌ای از دانش خود مستلزم دو نوع منطق است: یکی منطق برساخته و دیگری، درونی. منطق برساخته بر این مدعاست که هرگونه ارزیابی مستلزم اصول و قواعدی کلی است که حالت پیشینی- استعلایی دارد که یکی از این اصول و قواعد در برنامه‌های پژوهشی یافت می‌شود. این برنامه پژوهشی با تدوین اصول و قواعد روشی که مقدم بر موضوع‌های مورد مطالعه است، راه را برای ارزیابی هموار می‌کند. در این ارزیابی می‌توان به پیشرو یا پسرو بودن مجموعه‌ای از روش‌ها در ذیل یک برنامه پژوهشی پی برد؛ در حالی که، منطق درونی از هرگونه کل‌گرایی و مندرج کردن روش‌ها در ذیل یک برنامه امتناع می‌ورزد و شعار بازگشت به خود روش‌های شناخت سر می‌دهد. از این‌رو، این مسئله مطرح است که برنامه پژوهشی که برای ارزیابی روش‌های شناخت در اندیشه سیاسی مطرح می‌شود، واجد چه مشکلات روش‌شناختی است؛ مشکلاتی که ممکن است خود مانع فهم بسنده از موضوع مورد مطالعه شود.

در پرداختن به این مسئله، مقاله به دو بخش اصلی منقسم شده و هرکدام نیز واجد چندین بخش فرعی است. بخش اول اساساً مرتبط با توضیح اصول و قواعد برنامه پژوهشی و دیگر بخش‌های فرعی آن است که به نحوه شکل‌گیری برنامه پژوهشی، چستی نظریه و نیز حاصل برنامه یا نوآوری اختصاص دارد. اما بخش دوم که وجه انتقادی دارد، درصدد بررسی مسائل و مشکلات برنامه پژوهشی مذکور در ذیل بخش‌هایی چون مسائل زمینه‌ای، ابعاد هنجاری و توصیفی نظریه‌ها و نیز تفسیر است.

۱. برنامه پژوهشی

برنامه پژوهشی حاصل و دستاورد ایمره لاکاتوش، فیلسوف علم، در نیمه دوم قرن بیستم است. این برنامه در اصل بر آن است که بر اساس منطق برساخته، چگونگی شکل‌گیری نظریه‌ها، برنامه‌های پژوهشی و نیز نحوه ارزیابی نظریه‌ها و روش‌شناسی‌ها در حیطه علم را نشان دهد و بر این مدعا استوار است که نخست هر برنامه پژوهشی واجد یک «هسته سخت» است؛ هسته‌ای که در فراسوی تاریخ ممکن است برای مدت‌های مدیدی تداوم داشته باشد. این تداوم در پی نفی این تفکر کوهنی است که تاریخ علم را بیش از آنکه تداوم نظریه‌ها یا برنامه‌های پژوهشی بدانند، متشکل از پارادایم‌هایی تلقی کند که بعد از گذر ایام دچار تغییرات بنیادین در خویش می‌شود؛ در نتیجه تاریخ با گسست‌های پارادایمی خو گرفته است تا پیوسته‌ها؛ چون آنچه بر تاریخ علم حاکم بوده، اصل شدن است نه بودن. دوم آنکه، هر نظریه‌ای در بستر شبکه‌ای و نیز در ذیل یک برنامه کلی قابل توجیه است، نه اینکه آنها به‌سان توپ‌های بیلیاردی باشند که وجه خارجی‌شان تحت شرایطی با یکدیگر تماس برقرار می‌کند. در نهایت، اینکه معیار پیشرفت یا پسرفت یک برنامه آن است که محتوایش بدیع باشد؛ به این معنا که اگر برنامه الف نسبت به برنامه ب بتواند به پیش‌بینی مسائل فعلی، حلشان و نیز وقوف از مسائل آتی دست بزند، آن برنامه واجد محتوای فزاینده خواهد بود؛ در نتیجه پیشرو تلقی می‌شود، در غیر این صورت محتوای کاهنده به‌معنای پسرفت خواهد بود. بر این اساس، کشف و تفسیر پدیده‌های گذشته تأثیری بر پیشرو بودن یک برنامه ندارد، بلکه در عوض، آن برنامه باید از وقوع پدیده‌های آتی آگاهی بدهد، نه اینکه وقوفی بعد از وقوع پدیده‌ها حاصل کند. از این‌رو، شرح و ارزیابی این مدعاها به قرار ذیل است.

۱.۱. هسته سخت

هسته سخت نقطه ثقل شکل‌گیری هر برنامه پژوهشی قلمداد می‌شود که آن برنامه را از دیگر برنامه‌های پژوهشی که در همان حیطه دانشی است، متمایز می‌کند. این برنامه پژوهشی در ابتدا واجد دو عنصر است: یکی هسته و دیگری پوسته (کمبرند محافظ). البته هسته‌ها حالت نظری دارد و نه مادی؛ چون مادی بودن آنها به این معناست که آدمی قادر به مشاهده و لمسشان به‌وسیله اندام‌های حسی خویش است؛ پس برعکس، آن برنامه واجد هسته‌های نظری است که در طول تاریخ شکل گرفته است و اصل حاکم بر آن، اصل بودن و ثبات است، مگر اینکه در شرایط نادر دستخوش شدن شده باشد. اما پوسته، همان بخش‌های اضافی است که بعدها به هسته اصلی نظری افزوده شده است. در این بخش، اصل تغییرات نحیف حاکم است؛ این اصل بر این اشاره دارد که به هسته نظری یک برنامه پژوهشی، همواره بخشی افزوده و بخشی دیگر

از آن کاسته می‌شود. این افزایش و کاهش به دلیل ناهنجاری‌هایی است که یک برنامه پژوهشی در طول تاریخ با آن مواجه می‌شود و آن برنامه برای تطبیق خویش با شرایط زمانه ملزم است تغییراتی جزئی و آن هم در این بخش انجام دهد تا هسته به حیات خویش ادامه دهد. این بخش، حالت مکمل داشته، پس از گذر زمان و سپری کردن عمری در تاریخ، جافتاده‌تر می‌شود. این جافتادگی سبب می‌شود تا بخش‌های افزوده‌شده به هسته اصلی، معرفت پیشین تلقی شود.

بر این اساس، مرحله اول در هر برنامه پژوهشی، به شکل‌گیری و دقایق مفصل‌بندی‌شده آن اشاره دارد و آنچه در این مرحله باید مورد توجه قرار گیرد، یکی نحوه شکل‌گیری هر برنامه پژوهشی و دیگر، دقایق مفصل‌بندی‌شده‌اش است. شکل‌گیری هر برنامه پژوهشی همواره منوط به نظریه‌های سازنده آن است، برنامه پژوهشی متشکل از نظریه‌هایی است که در ساختن آن دخیل‌اند؛ هرچند در علم سیاست نیز برنامه‌های پژوهشی تحت عنوان انتخاب عقلانی و نظریه بازی‌ها مفصل‌بندی شده‌اند (Ball, 1976)، دقایق مفصل‌بندی هر برنامه پژوهشی عبارت است از: هسته سخت و رهنمون. در هر برنامه پژوهشی، «هسته سخت» همواره چندین نقش ایفا می‌کند: نقش اول، به منزله عامل تعریف برنامه پژوهشی است؛ یعنی برای اینکه بتوان برنامه‌ای را تعریف کرد، باید هسته سخت آن مشخص شود. از این رو، هر برنامه پژوهشی یا زنجیره خاصی از نظریه‌ها به وسیله هسته سخت تعریف می‌شود. چنین ویژگی از نظریه‌ها برای عضویت در برنامه پژوهشی ضروری است. نقش دوم، مرتبط با ایجاد تمایز بین برنامه‌هاست؛ زیرا هر برنامه پژوهشی، هسته سخت خود را دارد که محتوای این هسته با هسته سخت برنامه‌های دیگر متمایز است. به همین دلیل این مفروضات عامل اصلی در تعریف و تمایز هر برنامه پژوهشی است؛ گرچه برخی همچون جان وارل مهم‌ترین وجه متمایزکننده هر برنامه پژوهشی را در «رهنمون‌های» آن می‌دانند (Worrall, 1978b). نقش سوم هسته سخت برنامه پژوهشی این است که به برنامه مذکور وحدت و انسجام می‌بخشد. آنهایی که در ذیل برنامه مشغول به فعالیت‌اند، می‌دانند که از چه فرض‌ها و اصولی باید پیروی کنند. دیگر اینکه نقش بسیار مهمی در ایجاد نوعی تداوم در برنامه پژوهشی ایفا می‌کند؛ برای مثال حتی زمانی که برنامه‌ای در ساحت نظر دچار پسرفت می‌شود، در عمل با وجود چنین مشکلاتی به راه خود ادامه می‌دهد و دیگران به‌جد از آن پیروی می‌کنند. پس، «هسته سخت» برنامه پژوهشی را می‌توان چنین تعریف کرد: هسته سخت برنامه پژوهشی متضمن فرض‌های اساسی است که در تشخیص و تمایز هر برنامه، تعیین‌کننده است و نیز منجر به تداوم و انسجام برنامه پژوهشی می‌شود.

در ادامه باید خاطر نشان کرد که هر برنامه پژوهشی علاوه بر «هسته سخت» دارای بخشی به نام «رهنمون» است که واجد دلالت‌های مختلفی است (برای آشنایی با دلالت‌های مختلف بنگرید به: Larvor, 1998 و Lakatos, 1963-4) و نیز می‌توان آن را بخش تکمیل‌کننده هر برنامه پژوهشی دانست یا به تعبیری برای آن نقش «حیاتی در روش‌شناسی هر برنامه پژوهشی» (Nickles, 1987: 184) قایل شد؛ زیرا اگر برنامه‌ای فاقد بخش رهنمون باشد، مسائلی چون تغییر، پیشرفت و ارزیابی درونی برنامه‌های پژوهشی محلی از اعراب نخواهد داشت. برای لاکاتوش، «رهنمون» از مجموعه قواعد یا اشاراتی تشکیل شده است که نحوه کار و فعالیت در ذیل برنامه پژوهشی را مشخص می‌کند؛ یعنی نوعی خط‌مشی‌ها و راهبردهایی است که نحوه فعالیت یا عدم فعالیت در برنامه پژوهشی خاص را مشخص می‌سازد. از این‌رو، در هر برنامه پژوهشی همواره با دو نوع رهنمون (قواعد روش‌شناختی) مواجهیم: «یک نوع [قواعد] برای اجتناب در مسیر پژوهشی "رهنمون سلبی" و نوع دیگر برای تعقیب مسیر پژوهش "رهنمون ایجابی" است» (Lakatos, 1968b: 167). پس، چنین مسیر یا خط‌مشی پژوهش همواره و بیشتر بر مفهوم عینی و تجربی تأکید دارد تا عناصر ذهنی. از این‌رو، رهنمون را می‌توان علامت‌ها و نشان‌های موجود در یک مسیر دانست که همواره نحوه ادامه یا منع مسیر را گوشزد می‌کند که در صورت عدم توجه به آنها ممکن است مسبب مشکلاتی شود.

اما رهنمون سلبی برنامه پژوهشی لاکاتوش همچون سپری پولادین است که وظیفه دارد مانع ابطال هسته سخت برنامه‌اش شود؛ از این‌رو رهنمون سلبی باید قاعده رفع تالی را به سوی کمر بند محافظ رهنمون ایجابی هدایت کند. قاعده رفع تالی به این صورت است:

$P \rightarrow Q, \neg Q \vdash \neg P$ یا به عبارتی دیگر: اگر p آنگاه q . نه q بنابراین، نه p . برای مثال، اگر نظریه T صادق است، پس پیش‌بینی آن نیز صادق است. حال، اگر پیش‌بینی نظریه مذکور کاذب است، نظریه T نیز کاذب خواهد بود. از آنجا که هر ادله منطقی مستلزم دو بخش مقدمه و نتیجه است، طبق قاعده رفع تالی، کذب نتیجه به کذب مقدمه منجر می‌شود.

در مقابل، رهنمون ایجابی متضمن قدرتی است که به هدایت برنامه به جلو منجر می‌شود. از این‌رو، نقش سازنده‌ای که یک رهنمون در برنامه پژوهشی ایفا می‌کند، در «ساختن» زنجیره‌ای از نظریه‌ها بر اساس هسته سخت برنامه مذکور است تا از این طریق مثال‌های نقض را به موارد تقویت‌کننده تبدیل کند که در این زنجیره هر نظریه متضمن ادغام محتوای اضافی تقویت‌شده با نظریه‌های قبلی است. حال، چنین نقشی متأثر از قدرت رهنمون فوق است، قدرتی که منجر به پیش‌بینی فکت‌های جدید، توضیح ابطال‌های تجربی و در نهایت، حل ناهنجاری‌های پیش‌آمده در طول یک برنامه می‌شود، هرچند بعدها این برداشت را ماسگریو نقد کرد (برای اطلاع از این انتقادات بنگرید به: Musgrave, 1976). اما برای لاکاتوش خود قدرت مذکور

حاصل بسط و طراحی مجموعه‌ای از فنون حل مسئله، سازوکارهای مبتنی بر معادلات و دستگاه‌های ریاضی و غیره است. بر اساس این قدرت، وظیفه کلی هر رهنمون در برنامه پژوهشی، «واقعی‌سازی» بیش از پیش برنامه مذکور است؛ به عبارتی دیگر، زمانی که برنامه پژوهشی مفصل‌بندی شد، به انطباق مفروضات اساسی هسته سخت خود با واقعیت نیاز دارد؛ به گونه‌ای که چنین برنامه‌ای بتواند به موفقیت‌های فزاینده نایل شود و نیز بر اساس رهنمون سلبی، این وظیفه به رهنمون ایجابی محول شده است تا بتواند با خلق کمربند محافظ به دور هسته سخت، از آن محافظت کند.

۲.۱. نظریه

این بخش، برخلاف مرحله و بخش اول، در ارتباط با «ارزیابی چگونگی بسط نظریه‌های درون هر برنامه پژوهشی» است. در این مرحله، این مسئله مطرح می‌شود که بسط رهنمون ایجابی هر برنامه پژوهشی به چه صورت است و آیا این بسط، به صورت علمی بوده است یا رتوریک؛ بسط علمی به این معناست که جرح و تعدیل‌های صورت گرفته در قسمت کمربند محافظ رهنمون ایجابی، باید به محتوای فزاینده منجر شود و بسط غیرعلمی (رتوریک) منجر به محتوای کاهنده شود؛ به این معنا که جرح و تعدیل‌های انجام گرفته در قسمت مذکور به صورت موضعی بوده است. جرح و تعدیل‌های موضعی شامل فرض‌هایی است که نخست آنکه مستقل از نظریه مورد آزمایش نیست و دیگر آنکه برای جلوگیری از ابطال فرضیه اولیه است و در نهایت، آن برنامه هیچ آزمون جدیدی را در پی ندارد. بر این اساس، می‌توان گفت که بسط رهنمون ایجابی در برنامه پژوهشی، همواره به دو صورت است: یکی اصلاح و افزودن فرض‌های کمکی و دیگری بسط و توسعه فنون ریاضی و آزمایشی؛ برای مثال هسته سخت برنامه نیوتن که در اواسط قرن هفدهم ابداع شد، تا اواخر قرن نوزدهم منتظر ماند تا رهنمون ایجابی این برنامه گسترش یابد. به همین دلیل، لاکاتوش معتقد است که یک یا دو قرن طول کشید تا محققان ذیل برنامه نیوتن توانستند فنون ریاضیاتی ابداع کنند که بر اساس هسته سخت برنامه مذکور، منجر به پیش‌بینی فکت‌های جدید شود (Chalmers, 1999: 133).

برای لاکاتوش، کمربند محافظ رهنمون ایجابی دو بار دچار جرح و تعدیل می‌شود: یکی قبل از پیش‌بینی و دیگری بعد از پیش‌بینی. بار اول زمانی است که برنامه پژوهشی هنگام مفصل‌بندی، فرض‌های غیرواقع‌گرایانه می‌سازد؛ برای مثال هنگامی که برنامه‌ای پژوهشی سعی دارد فرض‌های اولیه را بسازد تا بر اساس آن به پیش‌بینی جدیدی دست یابد، کمربند محافظ تغییر می‌کند تا این برنامه را واقع‌گرایانه‌تر سازد. در مقابل، بار دوم زمانی است که فرض‌ها به مرحله آزمون می‌رسد؛ در این هنگام، برنامه پژوهشی درصدد است پیش‌بینی‌هایش را با

فکت‌های موجود به محک آزمون بگذارد. بنابراین، به‌نظر لاکاتوش در چنین شرایطی هرگونه جرح و تعدیل و افزودن فرض‌های کمکی در بخش کمربند محافظ رهنمون ایجابی نباید موضوعی باشد. از این‌رو، باید میان سه نوع فرض‌های موضوعی تمایز قایل شد که عبارت‌اند از: موضوعی ۱، موضوعی ۲ و موضوعی ۳. موضوعی ۱ به این معناست که هرگونه جرح و تعدیل منجر به پیش‌بینی فکت جدید نشود و موضوعی ۲ به‌معنای این است که هرگونه جرح و تعدیل منجر به پیش‌بینی فکت‌های جدید شود ولی آنها هیچ‌گاه تقویت نشوند. اما در موضوعی ۳ هرگونه جرح و تعدیل و افزودن فرض‌های کمکی به نظریه‌های پیشین، منطبق با رهنمون ایجابی برنامه مذکور نخواهد بود یا به‌عبارتی، نباید «یک بخش لازم و مکمل رهنمون ایجابی را تشکیل دهد» (Lakatos, 1970: 125).

بنابراین، مهم‌ترین وجه ارزیابی تغییر درون برنامه پژوهشی مرتبط با مسئله پیشرفت «رهنمونی» است؛ به این معنا که هر عملی درون برنامه پژوهشی باید منوط به رهنمون اولیه از پیش موجود و منطبق با آن باشد؛ زمانی می‌توان گفت که تغییر از نظریه T به نظریه T' درون زنجیره‌ای از نظریه‌ها (برنامه‌های پژوهشی) «پیشرو» است که نخست جرح و تعدیل‌های مربوط به کمربند محافظ منطبق با رهنمون باشد و جرح و تعدیل‌های صورت‌گرفته، به‌شکل موضوعی نباشد. دو دیگر، آنها باید قادر باشند ناهنجاری‌هایی را که در طول تغییر مسئله درون برنامه پیش می‌آید، هضم و حل کنند. سوم اینکه، آنها قادر به توضیح ابطال‌های تجربی باشند و در نهایت، هر فعالیت، عمل و اقدامی که درون این برنامه پژوهشی صورت می‌گیرد، نباید از آنچه پیش‌تر تعیین شده است، تعدی کند. اگر این مسائل رعایت شود، می‌توان گفت که تغییر مسئله درون این برنامه پژوهشی، به‌لحاظ رهنمونی «پیشرو» است (Loose, 2004: 39). اما در مقابل پیشرفت رهنمونی، پسرفت رهنمونی وجود دارد که در آن، هرگونه تغییر از نظریه T به نظریه T' درون زنجیره‌ای از نظریه‌ها (برنامه‌های پژوهشی) ممکن است «پسرو» باشد: اول اینکه جرح و تعدیل‌های صورت‌گرفته به‌طور موضوعی باشد، دوم اینکه جرح و تعدیل‌های صورت‌گرفته نه‌تنها موجب حل ناهنجاری‌ها نشده باشد، بلکه خود عامل افزایش ناهنجاری‌ها باشد و سوم آنکه چنین جرح و تعدیل‌ها یا فرض‌های کمکی قادر به توضیح ابطال‌های تجربی نباشند و در نهایت، هر اقدامی که در برنامه پژوهشی انجام گرفته است، خارج از این برنامه یا به‌نوعی تخطی از آن باشد. پس، چنین تغییر مسئله‌ای را می‌توان به‌لحاظ رهنمونی «پسرو» نامید (Lakatos & Feysrabend, 1999: 103).

اما پیشرفت و پسرفت در زنجیره‌ای از نظریه‌ها رخ می‌دهد و نه نظریه‌های منفرد پویری. این برداشت از نظریه به‌معنای ابطال نظریه منفرد پوپر و جایگزین کردن مفهوم «پیشرفت» به‌جای «ابطال» است؛ در این هنگام، معیار ارزیابی علمی از نظریه‌های واحد به «زنجیره‌ای از نظریه‌ها» تغییر می‌کند. زنجیره‌ای از نظریه‌ها به این معناست که نظریه‌ها همچون دانه‌های

زنجیر در زمینه‌ای خاص به هم متصل‌اند؛ یعنی، $T = T_n$ و $T_n = T, T', T'', T''', \dots, T_n$. از این‌رو، برخلاف ابطال‌گرایی جزمی و روشی، دیگر چالش میان نظریه منفرد T و شواهد e مطرح نیست، بلکه چالش میان سه چیز است: میان نظریه جدید T' ، شواهد e و نظریه پیشین T در زنجیره‌ای از نظریه‌ها. از طرف دیگر، در اینجا نظریه دارای تعریف متفاوتی می‌شود؛ نظریه عبارت است از: $(\neg H), (H \wedge A) \& (\neg A)$ ، یعنی، نظریه مذکور T دارای دو بخش است: یک بخش هسته H نظریه را تشکیل می‌دهد و بخش دیگر، فرض‌های کمکی A است. پس در اینجا، با دو نوع ابطال مواجهیم: یکی ابطال فرض‌های کمکی $(\neg A)$ و دیگر ابطال کل نظریه $(\neg H)$. ابطال‌گرایی پیچیده برخلاف دو نوع ابطال‌گرایی دیگر، بر این عقیده است که یک نظریه همیشه مستلزم فرض‌های کمکی است که در صورت رخ دادن هرگونه ابطال، باید به‌سوی فرض‌های کمکی یک نظریه و نه هسته آن هدایت شود. به‌همین دلیل، لاکاتوش معتقد است که نخست مبنای تجربی دیگر مانند گذشته حمایت‌کننده نظریه یا ابطال‌کننده آن تلقی نمی‌شود؛ چون وقتی یک نظریه تحت آزمون باشد، بر اساس مبنای تجربی ابطال نمی‌شود؛ اما هنگامی که ناسازگاری بین نظریه و نتایج آزمایش پدید آید، باید فرض‌های کمکی خلق شود تا مانع ابطال این نظریه شود. بر این اساس، نتایج آزمایش، دیگر از نظریه حمایت نمی‌کند. دوم آنکه مبنای تجربی مانند دو ابطال‌گرایی پیشین، معیار تمایز علم از شبه علم قلمداد نمی‌شود؛ در عوض، سعی می‌شود به قضاوت‌های پایه دانشمندان نسبت به مبنای تجربی اهمیت بیشتری داده شود.

از آنجا که رابطه میان زنجیره‌ای از نظریه‌ها به‌صورت n -th و $n+1$ -th است؛ یعنی یک نظریه جدید T' ($n+1$ -th) به نظریه قدیمی T در این زنجیره (n -th) افزوده می‌شود، در این زنجیره، یک نظریه T' دارای دو نوع محتواست: یکی محتوای «فزاینده» و دیگری محتوای «کاهنده». محتوای فزاینده به این معناست که نخست یک نظریه باید محتوای نظریه پیشین را توضیح دهد. دوم آنکه افزون بر این، نظریه T' باید فکت‌هایی را پیش‌بینی کند که نظریه پیشین T از پیش‌بینی آنها عاجز بوده است. از آنجا که هرگونه تغییر از نظریه T به نظریه T' در زنجیره مربوط «تغییر مسئله» نامیده می‌شود، اگر نظریه T' نسبت به نظریه T محتوای فزاینده داشته باشد - یعنی دو شرط مذکور را برآورده سازد - ممکن است به‌لحاظ نظری پیشرو قلمداد شود. حال، اگر محتوای فزاینده نظریه T' تهویت شود، نسبت به نظریه T در زنجیره مذکور به‌لحاظ تجربی پیشرو قلمداد می‌شود. در مقابل، «تغییر مسئله» اگر محتوای فزاینده نداشته باشد، ممکن است «روبه‌زوال» نامیده شود؛ یعنی نظریه T' نسبت به T در زنجیره مذکور محتوای کاهنده داشته باشد. در اینجا باید میان «پیشرفت» با «مسئله تمایز» (علمی یا شبه‌علمی بودن یک نظریه) در انگاره لاکاتوش تمایز قایل شد؛ زیرا تغییر مسئله از T به T' زمانی

«علمی» محسوب می‌شود که اگر و تنها اگر محتوای فزاینده داشته باشد و اگر این شرط را برآورده نسازد، نظریه T^* «شبه‌علمی» محسوب می‌شود. اما زمانی یک تغییر مسئله «پیشرو» نامیده می‌شود که هم محتوای فزاینده داشته باشد و هم تقویت شود.

با این تفاسیر، لاکاتوش این ایده ابطال‌گرایی پیچیده و روش‌شناختی را می‌پذیرد که باید میان ابطال و طرد یک نظریه تمایز قایل شد. اما تفاوتی که میان برداشت لاکاتوش و ابطال‌گرایان دیگر وجود دارد، این است که برای لاکاتوش هرگونه ابطال و طرد درون زنجیره‌ای از نظریه‌ها رخ می‌دهد؛ در حالی که برای ابطال‌گرایان، روش‌شناختی ابطال و طرد یک نظریه همواره به صورت منفرد است. از همین رو، به باور لاکاتوش باید میان ابطال و طرد یک نظریه در زنجیره‌ای از نظریه‌ها و خود زنجیره تمایز قائل شد. از طرفی دیگر، باید در خصوص ابطال خاطر نشان ساخت که برای لاکاتوش یک نظریه ابطال شده ممکن است بعد از مدتی احیا شود؛ هرچند که علیه آن ناهنجاری‌ها و «شواهد نقض» به وفور یافت شود. در نهایت اینکه مفهوم ابطال با مفاهیمی چون صدق یا کذب، سخت در ارتباط است.

برای فهم بهتر این رابطه، سه نوع ابطال‌گرایی بازسازی می‌شود تا برداشت لاکاتوش مشخص‌تر شود. ابطال‌گرایی جزمی بر این است که وقتی یک نظریه T ابطال شد، به معنای اثبات کذب آن است. ابطال‌گرایی روش‌شناختی تا حدی نقطه مقابل جزمی‌گراست، آنها بر این باورند زمانی که T ابطال شد، ابطال به معنای اثبات کذب نیست، بلکه دلالت بر این دارد که T هنوز صادق است (Lakatos, 1968b: 159). اما این رابطه در ابطال‌گرایی پیچیده تا حد بسیار زیادی فرق می‌کند. پوپر یا ابطال‌گرایی پیچیده با تأسی از تارسکی، درصدد برمی‌آید تا برای ساختن مفهوم فرامنطقی «حقیقت‌نمایی» (راست‌نمایی) دو واژه حقیقت و محتوا را در هم آمیزد؛ از این رو برای توضیح حقیقت‌نمایی دو نظریه، باید به نتایج منطقی آنها توسل جست. به یک معنا، محتوای نظریه همانا کلیت نتایج منطقی آنهاست که به دو بخش تقسیم می‌شود: «بار صادق» که شامل کل نتایج درست یک نظریه است که چه‌بسا از نظریه اخذ شده باشد و «بار کاذب» که شامل کل نتایج نادرست یک نظریه است (Lakatos, 1968a: 382). برای مثال، فرض کنید محتوای حقیقی و کاذب دو نظریه T و T^* قابل مقایسه است، ما می‌توانیم بگوییم که T^* نسبت به T تقریباً به حقیقت نزدیک‌تر است یا آن‌گونه که شما می‌خواهید بگوییم که متناظر با واقعیت است؛ اگر و تنها اگر بار حقیقی T^* بیش از T باشد یا در مقابل، بار کاذب T بیش از T^* باشد. به باور پوپر، استفاده از این روش مقایسه حقیقت‌نمایی نشان می‌دهد که حتی اگر نظریه T^* محتوای بیشتری نسبت به نظریه رقیب T داشته باشد، ممکن است متعاقباً ابطال شود؛ اما ابطال به این معناست که آن نظریه هنوز به‌طور مشروع، نظریه‌ای بهتر از T قلمداد می‌شود. ولی

در مقابل، لاکاتوش بر این باور است که ابطال نسبتی با صدق و کذب ندارد (Lakatos, 1968: 105-12). برای مثال، فرض کنید که آزمایش یادشده بین دو نظریه T و T' صورت بگیرد؛ در صورتی نظریه T ابطال شده تلقی می‌شود که محتوای کاهنده‌ای نسبت به نظریه T' داشته باشد. این به معنای آن است که نظریه T' نسبت به T دارای محتوای فزاینده بوده که تقویت شده است؛ پس، نظریه T ابطال شده، ولی در مقابل، نظریه T' تقویت شده است. حال، از محتوای فزاینده یا کاهنده یک نظریه چیزی به نام صدق و کذب مستفاد نمی‌شود (Hacking, 1979: 384). با این تفاسیر، ابطال و محتوای فزاینده ممکن است نشانی از پیشرو بودن یا پسرو بودن برنامه باشد.

۳.۱. نوآوری و بدیع بودن

این بخش، مرحله مقایسه «بین» برنامه‌های پژوهشی است؛ یعنی مقایسه محتوای فزاینده برنامه‌های پژوهشی رقیب با یکدیگر. چنین مقایسه‌ای برای رسیدن به این مسئله است که کدام برنامه پیشرو است و کدام یک روبه‌زوال. استخوان‌بندی این مرحله با مفهوم «پیشرفت» برنامه‌ها گره خورده است. چنین پیشرفتی میان برنامه‌ها به صورت «نظری» و «تجربی» است. اگر برنامه‌ای معیارهای پیشرفت را برآورده نسازد، پسرو تلقی خواهد شد (Vasquez, 2003: 420)؛ زیرا این ارزیابی‌ها مبتنی بر قواعدی روش‌شناختی است، قواعدی که معیارهای «نظری» و «تجربی» را فراهم می‌سازد تا بر اساس آنها بتوان قضاوت کرد که آیا برنامه پژوهشی P' در مقایسه با برنامه دیگر P پیشرو است یا روبه‌زوال. علاوه بر پیشرفت، باید معیارهای «علمی» و «شبه‌علمی» بودن برنامه را مد نظر قرار داد؛ به این معنا که ممکن است برنامه P' نسبت به برنامه P به لحاظ نظری پیشرو باشد، ولی این شرط لازم «علمی» بودن برنامه مذکور است و اگر برنامه مذکور به لحاظ تجربی هم نسبت به برنامه P پیشرو باشد، می‌توان گفت که برنامه P' شرط کافی علمی بودن را به‌جا آورده است. حال، اگر برنامه P' هیچ‌یک از این دو معیار را برآورده نسازد، «شبه‌علمی» تلقی خواهد شد.

در همین زمینه، برای لاکاتوش زمانی تغییر مسئله میان برنامه‌ها ممکن است به لحاظ «نظری» پیشرو تلقی شود که عملاً در «پیش‌بینی» پدیده‌های جدید موفقیت‌آمیز باشد و در مقابل، تغییر مسئله زمانی به لحاظ «تجربی» پیشرو محسوب می‌شود که پیش‌بینی‌های صورت‌گرفته را «تقویت» کند؛ برای مثال تغییر از یک نظریه T به نظریه جدید T' زمانی به لحاظ «نظری» پیشرو قلمداد می‌شود که محتوای فزاینده‌ای نسبت به نظریه T داشته باشد؛ یعنی به دسته‌ای از نتایج مشاهداتی جدید دست یابد که نظریه T در پیش‌بینی آنها عاجز بوده است. بنابراین، نظریه جدید T' نه تنها شامل توضیح ناهنجاری‌های نظریه پیشین است، بلکه

حاوی پیش‌بینی فکت‌های «جدید» است که نظریه پیشین در پیش‌بینی آنها ناکام بوده است. حال، چنین پیش‌بینی‌هایی باید برای نظریه جدید T^* به صورت پیوسته رخ دهد؛ در این صورت، می‌توان گفت که نظریه T^* در مقایسه با نظریه پیشین T از محتوای تجربی بیشتری برخوردار است. پس، چنین نظریه‌ای فقط شرط اول «علمی» بودن را برآورده ساخته است؛ اما زمانی می‌توان گفت که تغییر از نظریه T به نظریه جدید T^* به لحاظ «تجربی» پیشرو است که محتوای فزاینده نظری آن «تقویت» شود؛ به این معنا که فکت‌ها و پدیده‌های «جدید» پیش‌بینی شده دست‌کم یک بار یا به صورت متناوب مشاهده شود. اگر نظریه جدید T^* این معیار را برآورده سازد، می‌توان گفت که نظریه مذکور نسبت به نظریه پیشین «علمی» است؛ یعنی تغییر مسئله صورت‌گرفته میان برنامه‌های پژوهشی، تغییر مسئله «علمی» است و نه رتوریک.

حال، آنچه در پیشرفت تأثیر بسزایی دارد، همانا پیش‌بینی فکت‌های «جدید» است؛ زیرا مفهوم پیش‌بینی فکت‌های «بدیع و جدید» تأثیر بسزایی بر فهم و درک برنامه پژوهشی لاکاتوش دارد که هرگونه برداشت نادرست از آنها ممکن است پژوهش را از مسیر خود خارج کند. از سویی دیگر، چنین مفهومی اساس و بنیان «معیار تمایز» لاکاتوش در پیشرفت «نظری» را تشکیل می‌دهد. در همین زمینه، باید گفت که لاکاتوش دو برداشت از مفهوم «بدیع» (زمانی و تفسیری) دارد که آنها را بعدها الی‌زهر (رهمنونی)، جان وارل و ماسگریو (نظریه پیشین) بسط دادند. در کل، معیار تمایز این چهار برداشت از فکت «جدید» مبتنی بر شناخته یا ناشناخته بودن یک فکت یا تأثیر آنها بر ساختن یا تقویت یک نظریه است.

لاکاتوش پیش‌بینی را زمانی «جدید» تلقی می‌کند که نه به وسیله معرفت پیشین و نه برنامه‌های رقیب مشاهده شده باشد؛ در این صورت پیش‌بینی جدید باید دو ویژگی داشته باشد: یکی آنکه با معرفت پیشین ناسازگار باشد و دیگر آنکه توسط برنامه‌های رقیب صورت نگرفته باشد. از این رو، شرط مهم لاکاتوش برای اینکه پیش‌بینی «جدید» تلقی شود، این است که باید پیش از این «مشاهده» نشده باشد. اما بعدها لاکاتوش دایره شمول تعریف «زمانی» را گسترش می‌دهد که در تعریف جدید حتی متضمن زمان پیش از پیش‌بینی می‌شود. بر این اساس، زمانی فکتی را بدیع محسوب می‌کنند که مستلزم معنای جدیدی برای فکت «قدیمی» باشد؛ هرچند چنین فکتی حتی پیش از پیش‌بینی، به وسیله نظریه پیشین هم مشاهده شده باشد. در اینجا آنچه جدید تلقی می‌شود «تفسیری» است که به فکت «قدیمی» داده شده است و نه خود فکت (Lakatos, 1975: 375) و (Lakatos, 1968c: 156-7).

اما الی‌زهر ناقد دو تعریف لاکاتوش است؛ به این دلیل که نخست، نمونه‌های پیداشده در تاریخ علم نشان می‌دهد که فکت شناخته‌شده قدیمی ممکن است برای نظریه جدید، فکتی

بدیع تلقی شود، مانند فکت شناخته شده حرکت خلاف قاعده برای نظریه اینشتین. دیگر آنکه معیار دوم لاکاتوش برای جدید بودن فکتی ممکن است هر نتیجه آزمایشی را بدیع تلقی کند. در عوض، الی زهر سعی می‌کند که برداشتی «رهنمونی» درباره فکت «جدید» عرضه کند. به نظر او، هر فکت زمانی نسبت به نظریه مطرح شده، جدید تلقی می‌شود که متعلق به وضعیتی نباشد که در ساختن آن دخیل است؛ چون به باور الی زهر، عواملی چون باورهای متافیزیکی خاص، مکاتبات خصوصی و دستنوشته‌های یک دانشمند ممکن است ابزاری قدرتمند برای خلق و طرح نظریه‌های جدید تلقی شود. اما به باور جان وارل تعریف رهنمونی الی زهر از فکت جدید ناقص است؛ چون هر فکتی نمی‌تواند همزمان دو نقش ایفا کند؛ یعنی هم در ساختن نظریه جدید و هم در تقویت آن (قاعده جان وارل). بنابراین، اگر فکتی در یک مرحله نقش داشته باشد، در مرحله دیگر نقشی ندارد. از این رو، وارل سعی می‌کند از معیاری که لاکاتوش برای یک فکت در نظر می‌گیرد، عبور کند؛ یعنی شناخته شده بودن یک فکت. در واقع، جان وارل به جای مشاهده شدن فکت، این قاعده را وضع می‌کند. در نهایت، ماسگریو با تاسی از لاکاتوش میان معرفت «پیشین» و نظریه «پیشین» تمایز قایل می‌شود؛ به این معنا که معرفت پیشین مستلزم نظریه «پیشین» است و همواره چالشی میان نظریه جدید و معرفت «پیشین» وجود دارد؛ در این صورت، عمل مقایسه باید میان نظریه جدید و نظریه پیشین صورت گیرد. بر اساس این دیدگاه، نخست آنکه هر نظریه جدیدی باید مستقلاً آزمون‌پذیر باشد - یعنی «فکت‌های جدید» را پیش‌بینی کند- و دیگر آنکه آن فکتی را پیش‌بینی کند که هنوز به وسیله بهترین نظریه‌های رقیب موجود پیش‌بینی نشده باشد (آنچه در فقرة مذکور آمده است، تلخیصی از الی زهر، وارل و ماسگریو است. بنگرید به: (Zahar, 1973: 103). (Worroall, 1978a: 48) و (Musgrave, 1974: 15)).

۲. مسائل و مشکلات روش شناختی

مسائل و مشکلات روش شناختی زمانی رخ می‌دهد که پژوهنده‌ای بر اساس تصمیم روش شناختی بخواهد دست به ارزیابی و بررسی قواعد، اصول و پیش‌فرض‌های یک روش‌شناسی بزند که در این هنگام، با این مسئله مواجه می‌شود که چگونه می‌توان به ارزیابی روش‌شناسی A در حیطه‌ای از معرفت و دانش پرداخت. این ارزیابی اگر بر اساس منطق برساخته یک روش‌شناسی باشد، نتایج متفاوتی نسبت به ارزیابی بر اساس منطق درونی خواهد داشت. ارزیابی روش‌شناسی آدمی را قادر می‌سازد تا به کم و کیف یک روش شناخت پی ببرد؛ گرچه خود این روش شناخت درصدد فهم فکر و اندیشه‌ای بوده است که در گذشته تاریخی واقع شده است. بنابراین، ارزیابی نوعی از فهم است که آن را باید فهم فهم نامید. فهم و معرفت درجه اول فهمی است که خود اندیشمند از مسائل و پدیده‌های مرتبط با

خویشتن داشته است و فهم درجه دوم اشاره به فهمی دارد که پژوهنده‌ای دیگر بر آن است تا با مفصل‌بندی قواعد و اصولی دست به تفسیر فهم اول بزند. اما فهم سوم که فهم فهم فهم است، زمانی مطرح می‌شود که خود روش‌شناسی موضوع مطالعه باشد و نه یک اندیشه و نه یک پدیده عینی.

۱.۲. معضل زمینه

برنامه‌پژوهشی بر اساس منطق برساخته بر آن است تا با تعریف هسته سخت، کمربند محافظ و رهنمون دست به تمییز میان برنامه‌های دیگر بزند و نیز نحوه شکل‌گیری هر برنامه‌ای را مشخص سازد. اما تاریخ روش‌شناسی در اندیشه سیاسی و نیز منطق درونی آن حکایت از این دارد که نه در سطح شناخت و نه در سطح روش‌ها نمی‌توان روش‌شناسی‌ها را در ذیل یک کل واحد بعضاً یکسان قرار داد تا از این طریق بتوان آنها را ارزیابی کرد. در نتیجه، هم برای فهم و هم برای ارزیابی باید به منطق درونی خود روش‌شناسی‌ها رجوع کرد تا بتوان از تفاوت‌ها و شباهت‌ها و نیز نحوه شکل‌گیریشان آگاه شد. برای فهم این مسئله به دو فرض ذهنی توجه کنید:

فرض ۱: فرض اول این است که برای شکل‌گیری برنامه‌ای پژوهشی لازم است که در کلیات امر توافق وجود داشته باشند؛ این توافق نخست آنکه قراردادی است و دیگر آنکه امری موقت و گذراست. اما در مقابل می‌توان مثالی نقض برای این فرض آورد. از منظر لاکاتوشی می‌توان هرمنوتیک را برنامه‌ای پژوهشی قلمداد کرد که افراد و محققان زیادی در ذیل آن در حال پژوهش‌اند و هرکدام از آنها قادرند منجر به افزایش یا کاهش بخش کمربند محافظ این برنامه شوند. ولی از آنجا که هرمنوتیک بر اساس منطق درونی خود دارای نحله‌ها و انواع مختلفی است، به گونه‌ای که وحدتی ذاتاً متکثر دارد، آنها را نمی‌توان در ذیل یک کلیت واحد قرار داد، کلیتی که سبب شده است؛ چون برخی هرمنوتیک را روش‌شناختی، برخی دیگر آن را معرفت‌شناختی و برخی دیگر آن را هستی‌شناختی می‌دانند. اما اگر نگاه لاکاتوشی داشته باشیم، باید آنها را برنامه نامید؛ در حالی که اساساً در معرفت با یکدیگر متمایزند. اما اگر هرکدام از هرمنوتیک‌های روشی، معرفتی و هستی‌شناختی، برنامه‌ای پژوهشی تلقی شود، انگاره لاکاتوش در خود دچار شالوده‌شکنی می‌شود و قادر به کاربست بر هرمنوتیک نخواهد بود. این امر ناشی از فرض دوم است.

فرض ۲: فرض دوم این است که در ذیل هر کلی می‌توان امرهای جزئی دید و آنها را برنامه‌ای پژوهشی قلمداد کرد و چنین برنامه‌هایی در طول تاریخ ممکن است پیشرو یا پسرو باشند. اما فرض دوم هم مثل فرض اول مبطل است؛ چون اگر فرض کنیم که در ذیل برنامه

پژوهشی هرمنوتیک روش‌شناختی افرادی چون دیلتای، مؤسس آن شناخته شوند و افرادی همچون وبر و کوئنتین اسکینر پیرو شناخته شوند، تا حدی نادرست است؛ گرچه هر سه در پی تفه‌م‌اند، ولی هسته اصلی تفه‌م آنها با یکدیگر متفاوت است؛ چون نظریه هرکدام منطق درونی و مسائل خاص خود را دارد. برای مثال، دیلتای صحبت از تفه‌م مؤلف متن می‌کند و این تفه‌م را به مسائل روان‌شناختی فرو می‌کاهد که آدمی باید بتواند انگیزه‌ها و قصدهای ذهنی مؤلف مذکور را بازشناسی و تفه‌م کند. در مقابل، اسکینر تفه‌م را به مسائل روان‌شناختی محدود نمی‌کند، وی درصدد بر می‌آید تا با توسل به آرای ویتگنشتاین متأخر و جان سرل، آسکام دست به تغییر اساسی در هرمنوتیک روشی بزند و آن را با هنجارهای اجتماعی، تاریخی و زبانی گره بزند. برای اسکینر همچون وبر و دیلتای، مسئله نیت اهمیت دارد؛ ولی با این تفاوت که اساساً تعریف اسکینر نیت را به معنا و انگیزه‌های درونی مؤلف محدود نمی‌کند، کاری که دیلتای درصدد انجام دادن آن بود، بلکه نخست آنکه میان نیت و انگیزه تمیز قایل می‌شود و دیگر آنکه آن را با هنجارهای اجتماعی که گذرا و قراردادی‌اند، گره می‌زند. پس، حتی اگر اینکه برنامه پژوهشی را به مسائل نوعی و جزئی محدود کنیم، باز هم شاهد این خواهیم بود که نمی‌توان دو نظر یا فکر را در ذیل یک برنامه پژوهشی نشان داد و این امر ناشی از تمایز و تفاوت در تاریخ معرفت و روش‌های شناخت آن است.

اما مشکل زمانی بغرنج‌تر می‌شود که برنامه پژوهشی برداشتی از نظریه ارائه می‌دهد که آن را از زمینه تجربی‌اش جدا می‌کند و به‌سان اعداد ریاضی می‌داند که در عالم نظر با یکدیگر ارتباط منطقی و علمی دارند. این تلاش گرچه در وهله نخست درصدد است تا رابطه میان فکت و نظریه را از هم بگسلد، در نهایت سبب می‌شود که زمینه‌ای که نظریه در آن مطرح شده است، به محاق فرو رود و این یکی دیگر از نتایج روش‌شناختی برنامه پژوهشی است. زمینه در واقع ظرفی است که در آن نظریه‌ها مطرح می‌شود؛ صرف نظر از اینکه رابطه علت و معلولی بین زمینه و نظریه برقرار کنیم؛ رابطه‌ای که برخی به نادرستی بر این نظرنده که فکرها و نظریه‌ها حاصل زمینه‌های تاریخی و تجربی است و برخی دیگر نیز بر این امر مصرند که نظریه‌ها سازنده یا علت اصلی زمینه‌هاست. اما اگر از مسئله اول بودن مرغ و تخم‌مرغ یا شب و روز بگذریم، می‌توانیم به‌جای پرداختن به علت و معلول بودن، از مناسب بودن یا مرتبط بودن زمینه‌ها و نظریه‌ها سخن بگویم و آنگاه درصدد تفه‌م یک نظریه در زمینه‌اش برآیم.

۲.۲. نظریه و معضل هنجاری

مسئله دوم که مرتبط به مسئله اول است، درباره چستی نظریه و نیز رابطه آن با زمینه است. برای تفه‌م این امر لازم است که دوباره به نظر لاکاتوش برگردیم و نشان دهیم علت تحذیر

لاکاتوش از زمینه (یا تجربه) چیست. لاکاتوش معتقد است که میان نظریه و فکت رابطه‌ای نیست و این را خطای ابطال‌گرایان جزمی می‌داند و بر آنان دو نقد اقامه می‌کند: یکی اینکه ایجاد تمایز بین گزاره‌های «نظری» و «مشاهداتی» برای جزمی‌گرایان امری اشتباه است؛ زیرا هیچ تمایز طبیعی بین گزاره‌ها وجود ندارد، حتی مشاهدات مستقیم‌مان آغشته به نظریه‌اند. در این صورت، تقسیم گزاره‌ها به گزاره‌های «پایه» (مشاهداتی) و «نظری» امری مهمل است. دلیلی که لاکاتوش برای این نقد بیان می‌کند، دلیلی روان‌شناختی است؛ به این معنا که چنین تمایزی بین دو نوع مشاهده ره به ناکجاآباد می‌برد؛ زیرا حواس آدمی آغشته به انتظارات است. حتی سوای این، انتخاب خود فکت‌ها نیز بر اساس نظریه صورت می‌گیرد. از این‌رو، «هیچ‌گونه معیار طبیعی یا روان‌شناختی وجود ندارد که بتوان بر اساس آن بین گزاره‌ها، تمایز اینچنینی قایل شد» (Lakatos, 1968c: 97). انتقاد دیگر لاکاتوش بر خطاناپذیری مبانی تجربی آنهاست؛ همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، جزم‌گرایان بر این باورند که همواره گزاره‌ها از فکت‌های تجربی ناشی می‌شود. در این صورت، چنین مبانی تجربی متشکل از گزاره‌های مشاهداتی و ابطال‌کننده‌های بالقوه است که هرگونه تعارض میان نظریه و گزاره‌های واقعی به معنای ابطال نظریه است. به‌همین دلیل، گزاره‌های نظری همیشه خطاپذیرند، ولی گزاره‌های مشاهداتی و واقعی رویین‌تن‌اند. اما در مقابل، لاکاتوش بر این نظر است که «نخست آنکه هیچ گزاره واقعی از تجربه استنتاج و اثبات نمی‌شود و دیگر آنکه گزاره‌ها همواره از یکدیگر اخذ می‌شود نه از واقعیت‌های تجربی؛ بنابراین نمی‌توانیم گزاره‌ها را اثبات یا ابطال کنیم» و از طرفی «تاریخ علم خود‌گویای این است که هیچ‌گاه با مشاهده محدود و حتی فراوان نمی‌توان نظریه مستدیر کپلر یا جاذبه نیوتن را ابطال کرد» (Lakatos, 1968c: 97-103).

اما در اینجا بحث بر سر گزاره‌های مشاهداتی و نظری نیست و نیز بحث بر سر خطاناپذیری فکت‌ها و خطاپذیری نظریه‌ها نیست و نیز مسئله بر سر معیار بودن فکت‌ها در ابطال نظریه‌ها نیست، بلکه بحث بر سر این است که اگر نظریه‌ها را به‌سان گزاره‌هایی بدانیم که از یکدیگر اخذ می‌شود، آنگاه نه تجربه بلکه حتی زمینه هم نمی‌تواند فهمی به خود نظریه کمک کند؛ چون رابطه نظریه با زمینه‌اش بریده شده است و آن به‌سان قواعد انتزاعی و اعداد در کتاب ریاضی می‌ماند که هیچ ارتباط زمینه‌ای با هم ندارند، در عوض ارتباط آنها با یکدیگر ارتباطی کاملاً منطقی و ریاضی‌گونه است. هرچند در اینجا منظور از تجربه به‌معنای امپریستی کلمه و بازنمایی داده‌های حسی بر ذهن و لوح سفید آدمی نیست، بلکه بیشتر شرایط و زمانه‌ای است که در آن یک نظریه زیسته و خلق شده است. بنابراین، نظر لاکاتوش دارای یک فایده و چند ضعف است: فایده این است که نظریه را به نظریه دیگر می‌سنجد و بیشتر بر مسائل نظری توجه دارد که سبب خلق یک نظریه دیگر می‌شود؛ اما ضعف آن زمانی آشکار

می‌شود که وی قادر به برقراری ارتباط میان نظریه و مسائل تجربی نیست؛ مسائلی که ممکن است در خلق یک نظریه نقش داشته باشد یا اینکه در ارتباط با آن قابل فهم باشد. گرچه خود مسائل به تعبیر لائودن ممکن است به مسائل لاینحل، مسائل حل شده و ناهنجاری‌ها تقسیم شود.

مشکل دوم در ارتباط با چیستی نظریه است. از نظر لاکاتوش نظریه برابند معضلات و ناهنجاری‌هایی است که نظریه پیشین قادر به حل آنها نبوده است؛ پس چیستی نظریه، چیستی برابندی است. اما در مقابل، دو برداشت دیگر از چیستی نظریه وجود دارد: یکی کنش‌مند بودن و دیگری فرایندمند بودن است. کنش‌مندی نظریه به این معناست که هر نظریه‌ای در کنش به نظریه دیگر مطرح و ساخته می‌شود و این کنش از جنس افعال گفتاری است؛ برای مثال اگر نظریه الف وجود داشته باشد، بعد از مدتی نظریه ب در زمان ب مطرح می‌شود، در این میان رابطه‌ای نظری میان این دو برقرار است؛ هرچند زمینه‌های تاریخی‌شان چند سال با هم متفاوت باشد، نظریه ب در تأیید یا نفی، یا مشروعیت‌دهی یا مشروعیت‌زدایی از الف مطرح می‌شود. بر اساس فرایندمندی نظریه، نظریه‌ها همچون پیرنگ داستان دارای آغاز، میانه و انجام‌اند و نمی‌توان فقط به بعد انجام آن تمسک ورزید و وجوه دیگر را نفی کرد؛ برای مثال نظریه عدالت افلاطون نسبت به مسائل و مشکلات تجربی بوده است که در زمانه‌اش مطرح بوده و افلاطون سعی کرده است تا مراحل علل بحران، تشخیص، درمان و تجویز این معضل را طی کند که در نتیجه منجر به خلق چنین نظریه‌ای شده است؛ نه اینکه آن را فقط ماهیتی انتزاعی قلمداد کنیم یا برابند بدانیم و سعی کنیم که تمرکز را بر خود متن بگذاریم. بنابراین، دو برداشت از چیستی نظریه نشان از ضعف برداشت برنامه پژوهشی از نظریه است.

در نهایت، مشکل دیگر این است که فلاسفه علم همگی بر بعد تبیینی نظریه توجه دارند و قایل به بعد هنجاری و توصیفی نظریه نیستند. از نظر برنامه پژوهشی و فلاسفه علم، وظیفه نظریه همانا تبیین و پیش‌بینی است. هر نظریه‌ای باید توضیح دهد که چرا پدیده الف در زمان الف رخ داده است و نیز پیش‌بینی کند که آیا پدیده الف در زمان ب رخ خواهد داد یا نه. این در حالی است که نظریه‌ها در علم سیاست، سه موج را پشت سر گذاشته‌اند: موج اول آنها را فلسفی و تجویزی می‌نامیدند و در موج دوم که متأثر از علم‌گرایی در علوم انسانی بود، شاهد ترویج این تفکر بودیم که نظریه فقط بعد تبیینی دارد نه هنجاری. ولی در نیمه‌های دوم قرن بیستم بار دیگر شعار بازگشت به بعد هنجاری سر داده شد؛ با این تفاوت که بعد هنجاری در کنار بعد تبیینی در نظر گرفته شد که برای مثال می‌توان از توماس اسپریگنز و نیز اسکینر یاد کرد.

۳.۲. معضل تفسیر

این مسئله در ارتباط با مفهوم نوآوری و بدیع بودن است که برنامه پژوهشی لاکاتوش را بعدها شاگردانش -همچون الی زهر، جان وارل و ماسگریو- جرح و تعدیل کردند. نوآوری در فلسفه علم به معنای بدیع بودن در پیش‌بینی فکتی جدید است؛ این فکت جدید نه تنها باید برای معرفت پیشین امری غریب باشد -یعنی در گذشته وجود نداشته باشد- بلکه به لحاظ معرفتی نیز نظریه‌ها و برنامه‌های پژوهشی رقیب جدید آنها را پیش‌بینی نکرده باشد. اما وقتی بخواهیم با این معیار سراغ نظریه‌های سیاسی در طول تاریخ برویم، معیاری بسنده و لازم چه در فهم و چه در ارزیابی نخواهد بود. بنابراین، پیش‌بینی‌پذیری فکت جدید و آزمون‌پذیری معیاری بسنده و حتی لازم برای تاریخ اندیشه سیاسی نیست. از این‌رو، باید گفت که برخلاف فلاسفه علم باید میان مقام «کشف» و مقام «پیش‌بینی» تمیز قایل شد؛ چون مقام کشف درصدد است تا از پدیده‌های تاریخی که پیش‌تر وجود داشته است، تفسیر و معنای تازه‌ای به دست دهد، نه اینکه آنها را پیش‌بینی کند یا اینکه آنها را به محک آزمون بگذارد. در حالی که مقام پیش‌بینی درصدد این است که فکتی را از نو کشف کند یا به تعبیر درست‌تر، آن را پیش‌بینی کند که آن فکت را معرفت، نظریه‌های پیشین و برنامه‌های رقیب ندیده باشند و پیش‌بینی نکرده باشند؛ چه آن فکت نقشی در ساختن نظریه داشته باشد، چه در تقویت نظریه و چه در هر دو.

در تاریخ اندیشه سیاسی مهم آن است که نظریه‌ها و اندیشه‌های مؤلفان و اندیشمندی که در کتاب‌هایشان برجای مانده است، به سان فکت‌هایی می‌ماند که باید بعدها مفسران آنها را تفسیر کنند؛ با این تفاوت که نخست آنکه این فکت به معنای تجربی نیست که فلاسفه علم در پی آن‌اند؛ به این معنا که فکت‌ها یا داده‌های تجربی آدمی در آن هیچ نقشی ندارد، بلکه داده‌های بی‌جانی هستند که ممکن است بعدها در ساختن یا تقویت نظریه‌ای به کمک آیند. در حالی که فکت‌های تاریخ اندیشه آغشته به معنا و قصد است؛ معنا و قصدی که نگارنده در نوشتن آنها داشته است. دوم آنکه تاریخ اندیشه مطالعه معطوف به گذشته است و در پی وقوف پس از وقوع است نه وقوف پیش از وقوع. این وظیفه محقق و نه نظریه‌پرداز است که فکت‌های قدیمی را بررسی کند تا بتواند معنا و قصدی جدید عرضه کند؛ یعنی تفسیری که نسبت به تفسیرهای رقیب از همان فکت واحد، محتوای فزاینده‌ای داشته باشد و این محتوا حاصل روش‌شناسی‌های جدید است و نه ابزار جدید برای پیش‌بینی. از سوی دیگر، تفسیرها از یک فکت، محتوای گزاره‌های مشترک را شکل می‌دهد. در هر حال، این تفسیر زاویه‌ای نامکشوف از اندیشه را مکشوف می‌سازد. بنابراین، درست است که فکت واحدی در تاریخ اندیشه وجود دارد، ولی این تفسیرها گاه به زبان پل ریکور واجد اختلاف‌اند و گاه به زبان گادامر واجد رقابت‌اند.

نتیجه

برنامه پژوهشی گرچه در بادی امر شرایطی را برای فهم روش‌شناسی‌ها و ارزیابی آنها فراهم می‌سازد، در نهایت شرط بسنده را به‌جا نخواهد آورد. مهم‌ترین دستاورد نظری این برنامه این است که نظریه‌های منفرد را رد می‌کند و به‌جای آن صحبت از مجموعه‌ای از نظریه‌ها می‌کند که در طول تاریخ نسبت به نظریه پیشین پیشروتر است و قادر است پدیده‌های قدیم و جدید را تبیین کند. این تنها دستاورد برنامه پژوهشی در برابر چندین معایی است که برای کاربردهای در تاریخ اندیشه سیاسی وجود دارد: نخست اینکه درصدد است تا هر نظریه را در ذیل یک امر کلی به‌نام برنامه پژوهشی مفصل‌بندی کند و سعی کند تا نحوهٔ پیرو یا پیشرو بودن آنها را نشان دهد. در حالی که اگرچه نظریه‌های روش در تاریخ اندیشه را می‌توان در ذیل رهیافتی معرفتی و فلسفی قرار داد، هر نظریه نسبت به نظریه دیگر واجد برداشتهای متفاوتی از همان رهیافت است که در نهایت آنچه حاصل می‌شود، کثرت در هسته است و نه وحدت. دیگر آنکه رابطهٔ فکر و زمینه‌اش به‌خصوص مسائل تجربی، در برنامه پژوهشی منقطع می‌شود؛ به این دلیل که از نظر آنان هیچ رابطه‌ای میان تجربه و نظریه وجود ندارد، بلکه آنها مجموعه‌ای از گزاره‌ها هستند که در حل مسائل جدید پدیدار شده‌اند. ولی در تاریخ اندیشه سیاسی، شاهد پیدار شدن نظریه‌ها هم در واکنش به نظریه‌های پیشین و هم در ارتباط با زمینه تاریخی و مسائل تجربی‌شان هستیم؛ به‌همین دلیل برای فهم آنها لازم است تا این دو مؤلفه در نظر گرفته شود. از سوی دیگر، نظریه‌های سیاسی برخلاف نظریه‌های علم، در پی تبیین صرف نیستند، بلکه آنان در پی تجویزند؛ چون مسئله آنها، مسئلهٔ اجتماع انسانی است و نیز ممکن است تبعاتی عظیم‌تر نسبت به نظریه‌ها در حیطهٔ علم داشته باشد. در نهایت، روش‌شناسی‌های تاریخ اندیشه سیاسی در پی تفسیر فکت‌های واحد است که ممکن است محتوای گزاره‌های فزاینده یا مشترک داشته باشد، نه اینکه آنها فکت‌هایی به‌لحاظ وجودی کشف کنند که بتواند به‌لحاظ معرفتی دست به پیش‌بینی مسائل جدید بزند و آنها را به محک آزمون بگذارد. بنابراین، روش‌شناسی‌ها در تاریخ اندیشه می‌تواند مسائل زیادی را از روش‌شناسی‌ها در علم بیاموزد و نه اینکه بتواند با تلقی یکسان از دو حیطه، آنها را برای تاریخ اندیشه به‌کار برد. درس آموزش از یک حیطه به‌معنای کاهش خطاها و نیز افزایش بینش نسبت به مسائل روش‌شناختی است، نه اینکه بتوان آنها را برای فهم امور به‌کار بست.

منابع و مأخذ

1. Ball, Terence (1976), "From Paradigms To Research Programmes: Toward a Post-Kuhnian Political Science", *American Journal of Political Science*, Vol. 20, No. 1, PP. 151-177.
2. Chalmers, A. F. (1999), *What is this thing called Science?*. United Kingdom: Open University Press.

3. Hacking, Ian (1979), "Imre Lakatos's Philosophy of Science", *The British Journal for The Philosophy of Science*, Vol. 30, No. 4, PP. 381-402.
4. Lakatos, Imre (1963-4), *Proofs and Refutations*, eds. by J. Worrall & E. Zahar, Cambridge: Cambridge University Press.
- 5.----- (1968a), "Changes in The Problem of Inductive Logic". in *The Problem of Inductive Logic*. Vol 2, pp. 315-417. ed. By Imre Lakatos. Amsterdam: North-Holland Publishing Company.
- 6.----- (1968b), "Criticism and the Methodology of Scientific Research Programmes", *Proceeding of The Aristotelian Society, New Series*. Vol. 69.
- 7.----- (1968c), "Falsification and Methodology of Scientific Research Programmes" in *Criticism and The Growth Of Knowledge*, eds. by I. Lakatos & A. Musgrave, New York: Cambridge University Press.
- 8.----- (1970), "Replies to Critics", *PSA: Proceedings of the Biennial Meeting of the Philosophy of Science Association*, Vol. 1970, PP. 174-182.
- 9.----- & Zahar, Elie (1975), "Why Did Copernicus' Research Program Supersede Ptolemy's?". in *The Copernican Achievement*. ed. by R. Westman. The United States of America: University of California Press.
- 10.----- & Feyerabend, Paul (1999), *For and Against: Including Lakatos's Lectures On Scientific Method and The Lakatos-Feyerabend Correspondence*, ed and with an intro by Matteo Motterlini. Chicago: The University of Chicago Press.
11. Larvor, Brendan (1998), *Lakatos: An Introduction*, New York: Routledge press.
12. Losee, John (2004), *Theories of Scientific Progress, An Introduction*. New York and London: Routledge.
13. Musgrave, Alen (1974), "Logical Versus Historical Theories of Confirmation", *The British Journal for The Philosophy of Science*, Vol. 25, No. 1, pp. 1-23.
- 14.----- (1976), "Method and Madness", in *Essays in Memory of Imre Lakatos*. Eds. by R. S. Cohen, P. Feyerabend & M. W. Wartofsky. Dordrecht-Holland: Reidel Publishing Company.
15. Nickles, Thomas (1987), "Lakatosian Heuristics and Epistemic Support", *The British Journal For The Philosophy of Science*, Vol. 38, No. 2, pp. 181-205.
16. Vasquez, John (2003), "Kuhn Versus Lakatos? The case for Multiple Fames in Appraising Inyernational Relations Theory" in *Progress In International Relations Theory, Appraising the Field*, eds. by Colin Elman And Miriam Fendius Elman. Foreword By Kenneth Waltz, U. S. A: MIT Press.
17. Worrall, John (1978a), "The Ways in Which The Methodology of Scientific Research Programmes Improves On Popper's Methodology". in *Progress and Rationality in Science*, Vol. 58, pp. 45-70, eds. by G. Radnitzky and G. Andersoon. Dordrecht-Holland: Reidel Publishing Company.
- 18.----- (1978b), "Research Programmes, Empirical Support, and Duhem Problem: Replies To Criticism", in *Progress and Rationality in Science*, Vol. 58, eds. by G. Radnitzky and G. Andersoon. Dordrecht-Holland: Reidel Publishing Company.
19. Zahar, Elie (1973), "Why Did Einstein's Programme Supersede Lorentz's?", *The British Journal for The Philosophy of Science*, Vol. 24, No. 2, pp. 95-123.